

درود به فرهیخته فرهنگی همدیار و برادر گرامی جناب ایشرداس که در عالم غربت در پاسداری از فرهنگ و هویت ملی ما کوشا و پویاست. به این سرور عزیز سلامتی، طول عمر و موفقیت های بیشتر آرزو دارم. وبسایت کابل ناتِه دریست گشوده جانب اشاعه ء فرهنگ تحمل و معرفی فرهنگیان، این در همیشه گشوده باد.



استاد اکرم عثمان و زهره یوسفی، عکس در ماه عقرب سال ۱۳۶۷ خورشیدی، توسط نادر وصال ژورنالیست و عکسبردار شناخته شده و ممتاز ریاست افغان فلم در صحن آن ریاست برداشته شده است.

هفتادمین سال زیست گهر بار و فیض گستر استاد اکرم عثمان مبارک باد

بزرگداشت و ارجگزاری از شخصیت، کارکرد ها و آفرینش های فرزانه و استاد نازنین داکتر اکرم عثمان در حقیقت گرامیداشت و احترام به فرهنگ آریانای باستان، خراسان بزرگ و افغانستان عزیز و درد مند میباشد.

تجلیل از هفتادمین سال زیست پربار و شریف این مشعلدار خرد در واقع تجلیل از خردمندان و فرزانه گانی چون فردوسی و ناصر خسرو بلخی است .

آیا غیر از این است ؛ آنچنانکه فردوسی نقد جان بپای جاودانگی و احیای فرهنگش ریخت و تاریخ عسرو سرزمینش را یادگار جاودانه ساخت ، استاد اکرم عثمان بیش از یکهزار سال بعد از وی در آغاز هزاره ای دوم میلادی حقایق روزگار و سرزمینش را صادقانه و بی غل و غش درج (کوچه ای ما) کرد و چراغی داد بدست آینده گان تا قضاوت شان دستخوش جعل نشده و از فریب مصون باشند .

آیا غیر از این است که استاد اکرم عثمان با همان اسلحه ای در مبارزه و نبرد در برابر جهالت ، بیدادگری و استبداد ملی و فرهنگی ایستاد و آواره گی و هجرت پذیرفت که ناصر خسرو باشجاعت ، بی باکی و از خود گذری آنرا در دست داشت و در مقابل بیداد عصیان کرده بود ، خامه ی برنده تر از شمشیر که آن فرزانه ی یمگان بخاطرش آواره گی را بنقد جان خرید تا ندای آزادی را از بام دنیا به گوش هستی فریاد کند .

آیا غیر از این است که استاد اکرم عثمان رهروی راه کاوه ی شد و قدوم آن سپاهی سرباز را تعقیب کرد که جان بر سر تمامیت سرزمینش گذاشته بود . استاد عثمان کاوه سان چنان در بند عشق مردم و زادگاهش شد که این آزاده گی را با هیچ مصلحتی عوض نکرد . غرور انسانی وی چنان راست و بلند است که قامت قلمش هرگز و هرگز برای تملق ، مصلحت بینی ، پنهانکاری و جهل نویسی خم نگردیده است .

استاد عثمان طی سالیان عمر شریف شان چه در موقف دانش آموز و چه در مقام آموزگار با خویشتن خویش وفادار مانده ، پاسدار و معرف فرهنگ انسانی بوده است . وی برای کسب شهرت ، ثروت و قدرت یا هرگونه مصلحت دیگر اندام غرور انسانی ، مایه های فکری ، تراویده های قلمی و اندیشه های ستره و بکرش را با جامه ی افراط و تفریط سرخ ، سبز و سیاه نه آراست . وی در مقابل هیچ باد و طوفان نلرزید و در برابر سموم خزانی و طوفانهای دمیده از دیار تیره تباران و شب پرستان استوار ، فرزانه ، پویا ، پایا و خردمندانه ایستاد .

ارزشهای که در زنده گی شریف استاد مایه های فکری و تراوش های قلمی شان گشتند ؛ ایمان به پروردگار ، ایمان به فرزاندگی و خرد ، ایمان به آزاد اندیشی و آزاد زیستی، ایمان به صداقت و صلح، ایمان به بشر دوستی و تقسیم بهره های دانشی میباشند .

بسیار اندک اند انسانهای که محبوب و مقبول همه دلها باشند . در تاریخ و فرهنگ معاصر ما دو انسان استثنائی تقریباً هم عصر زیستند ، هم عصر آموختند ، هم عصر آموختاندند و هم عصر محبوب دلها شدند . این دو استاد نازنین استاد عثمان و استاد جاوید می باشند . (روح استاد استادان جاوید را شاد می خواهم) خوشبختانه من مستقیماً افتخار خوشه چینی از مدرسه ی دانش و خرد این دو فرزانه و خردمند را داشته ام . این دو خردمند فرزانه نه تنها به دانش آموزان ، دانش آموختاندند که درس زندگی و انسان شدن و انسان زیستن را نیز می آموختاندند . شادبختانه شیفته گان آموختن از نعمت آموزه های آموزگار مهربان استاد عثمان هنوز هم بهره مند هستند ، خداوند سلامتی و طول عمر نصیب استاد عزیزم ما گرداند .

استاد اکرم عثمان نماد از خودآگاهی ، روشنی بینی و روشنگری ، عشق ، مقاومت و ایثار ، شرافت و آزاده گیست .

هفتادمین سال زیست گهربار و فیض گستر استاد مهربان و عزیز داکتر اکرم عثمان را به خود شان ، فامیل گرامیشان ، همه جامعه ی فرهنگی افغانستان و فارسی زبانان کشور های همسایه تبریک و تهنیت می گویم .

خاطره ی از استاد دارم که ذکر آن یاد یکره روز آفتابی کابل عزیز را تداعی میکند . در آنروز همکاران تخنیکی ریاست نشرات رادیو مصروف دیزاین و آماده ساختن استیژ تالار بزرگ رادیو بودند ، در نتیجه ی کند و کاو دریافتیم که استاد عثمان برای خوانش داستانش به تالار می آید و همه آمادگی ها برای ضبط صدا و سیمای استاد و پزیرای علاقه مندانش صورت می پذیرد . بیقراری و هیجان به همه کارمندان شعبات ریاست نشرات ساری و جاری شد و همه در پی بهانه سازی برای قناعت

آمرینشان تا رخصت رفتن به تالار بیابند و از محضر استاد نازنین بهره ها گیرند . هنوز چند دقیقه نگذشته بود متوجه شدم که غیر از آمر یک گوینده پشتو و من که نوبت اخبار بعد از ظهر را داشتیم کسی در دفتر نمانده ، همه گوینده گان راهی تالار رادیو شده بودند ، دلم فشرده شد و خیلی ناراحت شدم که نمی توانم از محضر استاد فیض ببرم . به بد شانسی خود می اندیشیدم و سرویس اخبار را نفرین میکردم که ناگهان همکار عزیزم آقای نوری بخاطر آمد ، وی را مشکل گشا می نامیدیم چونکه خیلی مهربان و همیشه یاری رسان همکاران بود . خود را به مدیریت ارزیابی پروگرامها رسانیدم ، نوری عزیز در دفترش مصروف چک یک برنامه بود ، دلیل شتاب و نفس سوخته ام را پرسید ، خواهش کردم تا نوبت اخبار مرا قبول کند ، مثل همیشه مهربانانه پذیرفت ، اما لحظه ی که انگیزه را دانست از وعده اش پشیمان شد برای اینکه وی خود یکی از مریدان استاد عثمان بود اما زیر قولش نزد . شادمان خود را به تالار رسانیدم و در جمع دوستان و همکاران پیوستم . فضای تالار غرق در شکوه و ابهت بود مریدان با شیفتگی و علاقه مندی گوش جان و دل به استاد سپرده و با شیدائی قصه ی نازی جان را می شنویدند و استاد چه استادانه و دلبرانه قصه ی دلدادگی غلام به نازی جان را باز گو میکرد ، از صداقت عشق می گفت و از صفای دل عاشق ، دل غلام عاشق ، غلامی که تو گوئی پروردگار جسم و جانش را از عشق آفریده است . غلام شیفته به حسن و جمال نازی ، غلام مسحور و مغرور به صفات بینظیر نازی . استاد باور غلام را از زیبایی های نازی چنین روایت می نمود ؛ « غلام پیشتر ها فکر می کرد که صرف کابلی دختر های سفید پوست و یک لا و نازک اندام زیبا بند و اما بعد از دیدار نازی در می یابد که سبزه ء دلکش بهتر است ، چه اگر سفید خود را نیاراید و از سرخی و سفیده مدد نگیرد پاک بیرنگ می شود مثل شیر برنج که طعم دارد و رخش ندارد ولی بروی گندمی هر چه بنگری سیر نمی شوی و شاید طعم مدام نان گندم از همین خاطر باشد ... »

در این موقع یکی از همکاران شوخ طبع و صمیمی که بهر مند از پوست سبزه ء تیره بود یخن هایش را بالا انداخته و با ژست خاص مغرورانه با کنج چشم نگاهی جانب من و همکارما « سهیلا نثار بسام » که هر دو رنگ روشنتر از دیگران داشتیم ، انداخته و با حرکت ابروان به ما چنین فهماند : بلــــی ، حالا فهمیدید همی سیاه گک ها چه صفاتی دارند ! نگاهم به سهیلا جان افتاد در حالی که کوشش می کرد خنده اش را پنهان کند اما چشمانش چنین می گفتند — زهره بچیم باید خوده افتو بتیم !

با خود گفتم درست است ای کاره خو میکنیم مگر مه ای گله ره به استاد رساندنی استم ، ایطور که همیشه استاد با داستان نازی جان دماغ سبزاره به آسمان برده . مثل اینکه هر دو قصدم را فهمیده بودند نگاه های سهیلا جان تأیید کننده بود و اما چشمان همکار سبزه مست و مغرور به ما می گفت : دستای تان آزاد ای تلاش ها نمک ساز نیستن ! از شوخیهای بی آلیشانه ء همکار سبزه دزدانه خندیدیم . داستان به پایان رسید ، همکارما (ش م) به شوخی گفت : حالی فامیدم ، سبزه سر آدم افتاد نداره

ماره از خیر نان گندم تیر ، شیر برنج ام که همیشه دلگیر میشه ، چقدر سخته خدایا !

استاد در اوج هیجان و احساسات شیفته گانش از استیژ پائین آمد ، گروپ ما که نزدیک به استیژ بود ادای احترام کردیم استاد صمیمانه احوال هر یک مارا پرسید ، من تا ختم احوال پرسسی گله ام را نگفتم تا در جریان احوال پرسسی گپهایم خاک و دود نشود . نگاه های همکار سبزه طعنه ام میزد — بگو نی چرا چپ استی ، کلنگ های پیشترت چه ، بگو نی تو خو یک شکایت داشتی از استاد ! با خود گفتم خیال کدی که نمیگم ، خیر باشه حالی می بینی . نگاه های پرسشگر سهیلا جان ملامتم میکردند — دگه بری چی نمیگی ! مائل چه استی ! یا لا زبانت شوربته ! من هم یک دل را صد دل کرده ، یا خدا گفته ، استاد را مخاطب ساختم — استاد محترم ما از شما گله ای داریم ! استاد با کمی تعجب اما صمیمانه و با لبخند پرسید — خدا خیر کند چه گله ای ؟ بفرمایید !

گفتم استاد عزیز هر چه صفات خوب و زیبا بود به سبزه ها نسبت دادین ، پس ای سفید ها چی !؟

استاد بلند تر خندید و خیلی با مهربانی و لحن مطمئن گفت : حتماً جبران میکنم ، در یکی از داستانهای آینده ، حتماً جبران میکنم .

واماحالا از آنروزو آن وعده بیست سال میگردد ، با آنهم هنوز باورداریم که « مرد ها ره قول است » .